

از من بیایه نگریم بجنگ اگر ای بر خاک انداخت جوشیده دل و زخم بناشد مرا نیک رفیق همنگام کردن دشمن گریز بدن زور و فر و ان دست کندون مراهو شریک خیز گفت ناسیده شاه جهان فروز آمد از اسب تر شاه بیایه جویلان بر او کند	باز انسان بر کد جای تنک من از من تو داد دارم جان داز که با تو نباید بجنگ بیایه بسارم جنگ بلند به از کشته و خسته استخیر ندندم باورد که بیز کرد نه دشمن من باور داده که ای نامدار از تراد همان رسر بر کف آن کانی کلاه همی خاک خون بر او کند	بزد و گفت ز هام کانی باجور بمان باشم پیش او زرم ترا سر مار زم او با بیست وزان سو بر شیده شد جان بدان ناموزن جان سده ولکن ستودان مرا از گریز بدانستم از زور و مردی عطیست ز تخم کیمان ز کمان کس نبود بر هام داد از کمانمایه جوشده بدن بر زور	بدن کار منکی مگردان هر نه شاه جهاندار کردن فرار بترکان جیوشکر ارای که دوری گریز از بد جان که او ز مردان نشاید به این که گیرم بکاری سنبر بر نامور فرقه آورد نیست که هر که بیایه بند از خود بیامد بگردان در کشت هم از زدی قروان سنگاه	جو خسرو بیایه کند کارزار بر هام گفت آن زمان شهر ناز یکی مرد حنکی فریاد ترا جرا ز بار کشته ترا ای جان داز که نام منستم هم از کوش خراج بر بندم بیایه مگرد سن با هم بروی ولکن ترا کثیر است کام بیایه جو ارد و در ننگ همی خواست با ایاد روی	جه ایند بر ز شد خنک سوار که ای مهران هلو از سوار که بون او دلا و ز بیاید که با خاک خسرو ترا ای همی رفارم خورشید و کرد نه از دها بستنم بدیکار خون اندازم بجوی بلجم از ای تو هر که کام فروز از اسب کانی ملک که اسر شد ز سار دها
--	--	---	--	--	--



جو آگاه شد خنک و از رای او که پیش خج کردن داشت برو کرد جوش همه حال سرس را بدین و مشکل کلاب که با خون از زریک بر داشتند بمن بر خنکای شاه امیر ان روی نکان	وزان با برورده آوای او بر آورد زرد بر زرم همی رخ بر کار در دخال بشورند ترا یکا فوراب سوی لشکر شاه بگدا شدند که از جان تو شاد با ذابهر بزد بر سو کو از و	بزد دست کهنه و کی ترا شاد زرد زریان کشتند دلیر و سید تر او دخال کله بر سر غیر آید همید که ای نامور بهتر پیشگاه بیارا کو از ان الحین که شنده کانی از آورد	بزد در همان آفرین کرد یاد همه مهر کیش او مجنی بر هام گفت این بد با همال بگردش بر طوع و مشکله بیامد خوشان بر دایه شاه بند و گفت شاه انج دید درد دینه نامداران را	بگرد از شهری که بر کورند یکی بیع نزار میان بر کشتند بس از کشته مهر با بکید نه کرد بر سر جانش بر راه یکدیگر نمودم مرا و زانوان نشد شاه و بردست کرد این سواری همی شد بران یکیم	زند بند و کوراند را بدین سراسر بر ناموز بر درند یکی در خنک و ای کبیده بدندان نامبر که از شاه نه حنکی سواری زنده بملوان بران خنک بیدار و فرخ برهنه سر و دهن بر زور
--	---	--	---	--	---